



ماجرای مرگ و یک توصیه عرفانی از آیت‌الله قاضی طباطبائی

مرگ ادامه زندگی آدمی است، منتها به وجهی غریب، یعنی وجهی که در این دنیا به صورت آگاهانه آن را تجربه نکرده است. اجل عبارت است از گذر و رفتن از قسمتی از زندگی ابدی به قسمتی دیگر که هر کدام مختصات خاص خود را دارد.

3 روز مرگ را زندگی کنیم

مرگ ادامه زندگی آدمی است، منتها به وجهی غریب، یعنی وجهی که در این دنیا به صورت آگاهانه آن را تجربه نکرده است. اجل عبارت است از گذر و رفتن از قسمتی از زندگی ابدی به قسمتی دیگر که هر کدام مختصات خاص خود را دارد. گرچه کودک در دوران جنینی در شرایطی خاص بسته ای زندگی می کند و هنگام به دنیا آمدن شرایطش کاملاً متفاوت می شود، اما همچنان خود یا نفس او باقی است. همان خود در این دنیا فرم دیگری پیدا می کند و در مسیر تکاملی خود، در دنیای پس از مرگ بایسته این است که فرم و صورت و شکل دیگری بگیرد. زیرا آن دنیای دیگر اقتضائات دنیای کنونی را ندارد.

توضیح آن بسیار ساده است. وقتی مساله زمان را مطرح می کنیم، همه چیز معلول حرکت های مادی است. اگر عالمی تعریف شود که استانداردهای مادی را نداشته باشد، زمان در آن مطرح نیست و اگر این عالم روحانی باشد (یا عالم برزخ)، مکان نیز مانند دنیا در آن مطرح نیست. انسان های عالم پس از دنیا قالب جدیدی می گیرند که از آن به قالب مثالی یا برزخی تعبیر می کنند.

رهایبی از زندگی مقلدانه

با همین مقدمه کوچک چند پرسش مطرح می شود. یکی آن که اگر تجربه آگاهانه مرگ را در دنیا نداریم پس احادیثی مانند: *الناسُ نيامٌ فإذا ماتوا انتبهوا* (بحار الانوار، چاپ بیروت، ج 50، ص 124) یا حدیث مشهور *مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا* چه می شود که به نوعی آگاهی های متفاوت در دنیا و آخرت اشاره دارد.

در ظاهر قضیه، جریان از این قرار است که یکی از صفات انسان فراموشی و غافل بودن است. پیامبر و قرآن برای یادآوری آمده اند. به همین دلیل یکی از نام های قرآن ذکر است. در دین اسلام و به طور کلی تر در تمام ادیان به ذکر حق توصیه شده است تا آن ارتباط مداوم میان خلق و حق منقطع نشود. آنجا که می فرمایید مردم خوابند و وقتی که مردند، بیدار می شوند یعنی در غفلت از واقعیت هستی هستند. وقتی کسی غافل از واقعیت هستی است، یعنی مشغول غیر واقعیت های هستی است. پس آن نفس یا خود در سیر تکاملش دچار گرفتاری شده است.

در سخنی مشهور و منسوب به شمس تبریزی آمده است که اگر پادشاهی به کسی حکمی دهد که به فلان شهر برو و فلان کار را انجام بده و آن شخص برود ولی به تفریح و خرید و کارهای شخصی خود بپردازد و در نهایت حکم پادشاه را به انجام نرساند، رفتن این شخص به لحاظ به انجام رساندن حکم پادشاه اصلاً نتیجه نداده است. این ماجرای بعضی از افراد در زندگی دنیاست که به چیزی جز واقعیت هستی مشغول شده و سرانجام به وظیفه خود رسیدگی نکرده اند.

داستان معروفی در مثنوی مولوی هست که فردی در حال سفر به کاروانسرای می رسد تا شبی در آنجا استراحت کند. الاغش را بیرون از کاروانسرا می گذارد و اتفاقاً مقیمان آنجا پولی هم نداشتند برای تهیه غذا. تا فرد مشغول استراحت، صحبت و... بوده است، یک نفر می رود الاغ او را می فروشد و غذایی تهیه می کند. درویشان مقیم در کاروانسرا مشغول ذکرگویی می شوند و مرد مسافر هم آنها را همراهی می کند تا این که در میان ذکر می گفتند: خر برفت و خر برفت و خر برفت. مرد مسافر هم در این تقلید گویی متوجه ماجرا نمی شود و حتی بسی بلندتر و بهتر از دیگران ذکر خر خود را می سراید و صبح که در تنهایی از خواب بیدار می شود، متوجه می شود خری در کار نیست و او تنها مانده است.

تعبیر لطیفی از این داستان می توان کرد: آن الاغ در واقع زندگی دنیاست. آن مرد در این دنیا مقلد بود و حتی اگر ذکر می گفت، ذکرش مقلدانه بود و نه محققانه. بیداری فرد در صبح نشان مرگ بود. آن هم در شرایطی که فرد برای زندگی مقلدانه اش دستش کاملاً خالی و تهی بود.

مولوی می خواهد بگوید:

خلق را تقلیدشان بر باد داد

مراد از تقلید، تقلیدهای غیر آگاهانه ای است که به علم ما نمی افزاید و فقط مشغولیت های ما را بیشتر از گذشته می کند.

مواجه شدن با مرگ

سخن گفتن درباره مرگ طولانی است، ولی پاسخ به پرسش اصلی معمولاً فراموش می شود. ما چگونه با مرگ باید مواجه شویم؟ اگر ما با حقیقت مواجه شویم با مرگ نیز می توانیم براحتی کنار بیاییم. هرچقدر از حقیقت جدا شویم به همان اندازه از مواجهه با مرگ دور و هراسناک می شویم و نمی توانیم بعد دیگر خود را بپذیریم؛ زیرا شخص در این حالت به آنچه غیر حقیقی از خود است، وابسته می شود. به همین دلیل است که مولوی می گوید: مرگ هر کس ای پسر همرنگ اوست؛ یعنی نحوه گذر ما از این دنیا برابر است با نحوه مواجهه ما با مرگ و زندگی مان در آخرت.

برای خودسازی و تکامل نفس، عرفای ما مثل آقای قاضی که استاد علامه طباطبایی بوده اند، به هر کس که می گفت، می خواهم در سیر و سلوک حرکت کنم، نخست یک دستور می دادند: «سه روز در مرگ خودت فکر کن.» یعنی مدت سه روز فکر کن که مرده ای و حالا سه روز پس از مرگت را زندگی کن. در این حالت فرد فقط زندگی ضروری اش را انجام می داده و بقیه اوقات به آنچه از دست داده و به دست های خالی اش فکر می کرده. این کار خیلی وحشتناک است تا جایی که فرد را به دیوانگی می رساند.

حتی در کتاب «مراقبات» میرزا جوادآقای ملکی تبریزی آمده است که به فرد چاقی این دستور داده شد و هنگامی که او بازگشت لاغر شده بود! البته اینجا باید بیداری دستوردهنده و هوشیاری دستورگیرنده را نیز لحاظ کنیم. یعنی شخص محققانه وارد مساله شده است و نه مقلدانه.

مرگ را تجربه کنیم

نه تولد دست ماست و نه مرگ؛ اما در حاشیه اینها بسیار می توان صحبت کرد. یادمان باشد که ما یک محیط زیست بیرونی داریم و یک محیط زیست درونی. اسلام می گوید: هر چیزی را نبین، هر چیزی را نشنو، هر چیزی را نگو و حتی هر چیزی را نخور.

پس انجام دادن کارهایی مثل: صدقه دادن، تضرع و زاری کردن، رسیدگی به بدن با مواد سالم و آسیب کمتر رساندن به جسم همگی موجبات طولانی شدن عمر را فراهم می کنند؛ زیرا با این کارها سالم سازی محیط زیست داخلی و بیرونی خود را فراهم می کنیم. بدن در دنیا برنده (حامل) نفس است و اگر به آن رسیدگی نشود با کارهای درونی و بیرونی نامتناسب از پا می افتد. همان طور که دعا کردن می تواند مقدرات را تغییر دهد پس انجام کارهای خاص می تواند زمان اجل غیر حتمی را تغییر دهد.

یکی از مباحث اجتماعی مهم درباره مرگ که به تذکر نیاز دارد؛ این است که بعضی ممکن است مرگ نزدیکان خود را دشوار ببینند، اما در این مرگ جنبه های دیگری نیز می توان یافت که سعادت فرد را با خود به ارمغان می آورد. کسی که هنگام از دست دادن دیگران صبر کند یعنی عجز و لابه نکند، خدا و فرشتگان به او صلوات می فرستند. این حرف و مقام بسیار بالایی است!

یادمان باشد که تجربه مرگ، تجربه شخصی است. (ding alone) هر کدام از ما مرگ را به تنهایی تجربه می کنیم و کس دیگری در آن شریک نمی شود؛ بنابراین هر کس باید خودش زندگی را بسازد تا مرگ را بتواند شیرین تجربه کند. در این مسیر فرد خودش را آماده مردن و سفر کردن می کند. ما باید زندگی خود را بسازیم و تصدیق گر به تکالیف باشیم. هرچقدر که کتاب بخوانیم و هرچقدر که در این باب، سخنرانی گوش کنیم، شاید هیچ تغییری در ما ایجاد نشود، مگر زمانی که خودمان بخواهیم تغییر کنیم. در این هنگام است که تصدیق گر شنیده هایمان می شویم. گاهی اوقات باید کتاب ها را شست، زیرا این اتفاق را باید خودمان بسازیم و خودمان به تنهایی تجربه اش کنیم. بیهوده نیست که در قرآن آمده است: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ.

اگر به خود رسیدگی کنیم و ابعاد مختلف مان را با تغییرات درونی برای رشد تعالی بخشیم این سخن مولوی برایمان یادآور می شود که:

مرگ اگر مرد است گو پیش من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

امیرحسین اصغری / جام جم